

لئون تروتسکی

لنین چگونه بر فراز تریبون سخن می‌گفت

(۱۹۲۴)

برگردان: آرش آزاد

این نخستین سالگرد مرگ لنین است که تروتسکی دیگر در قید حیات نیست تا آن را گرامی بدارد. تروتسکی این مقاله را اندکی پس از مرگ لنین، در دوران نقاهت پس از یک بیماری سخت نوشت. این نوشته در سال ۱۹۲۴ در مسکو، توسط انتشارات دولتی، به‌عنوان بخشی از مجموعه‌ای با عنوان «درباره لنین، مواردی برای یک زندگینامه» منتشر شد.

پس از انقلاب اکتبر، عکس‌های فراوانی از لنین گرفته شد و فیلم‌هایی نیز از او ساخته شد. صدایش بر روی فونوگراف ضبط گردید. سخنرانی‌هایش به‌وسیله

تندنویسان ثبت و سپس منتشر شد. بدین‌سان، همه اجزای ولادیمیر ایلیچ در دسترس است. اما این‌ها فقط «اجزا» هستند. شخصیت زنده از ترکیبی پدید می‌آید که تکرارناپذیر و همواره پویاست.

من می‌کوشم لنین را با چشمی تازه و گوش‌ی تازه در ذهنم زنده کنم، گویی برای نخستین بار او را بر فراز تریبون می‌بینم و می‌شنوم. پیکری نیرومند و انعطاف‌پذیر با قدی متوسط می‌بینم و صدایی یکنواخت و روان می‌شنوم که بسیار تند سخن می‌گوید، با اندکی نوک‌زبانی، بی‌وقفه، تقریباً بدون مکث، و در آغاز، بی‌هیچ تأکید یا فراز و فرود ویژه‌ای.

جملات آغازین معمولاً کلی‌اند و لحن، لحنِ جست‌وجوست؛ گویی تمام قامت سخنران هنوز تعادل خود را نیافته است؛ حرکات دست هنوز شکل نگرفته‌اند؛

چشم‌ها انگار به درون خیره‌اند؛ خطوط چهره گرفته و حتی آزرده به نظر می‌رسند — اندیشه در پی یافتن راهی برای رسیدن به مخاطب است. این مرحله آغازین بسته به جمعیت، موضوع و حال‌وهوای سخنران، کم‌وبیش به درازا می‌کشد. اما ناگهان سخنران مسیر را پیدا می‌کند. مضمون شروع به گشوده‌شدن می‌کند. نیم‌تنه به جلو خم می‌شود.

سر، بر این بدن خوش‌ساخت، نیرومند، نه‌چندان بلند و موزون، به‌خودی‌خود بزرگ به نظر نمی‌رسد. اما پیشانی و برجستگی‌های جمجمه طاس، عظیم جلوه می‌کنند. دست‌ها بسیار چالاک‌اند، اما نه بی‌قرار یا عصبی. مچ‌ها پهن، زمخت، «عامیانه» و نیرومندند. آن‌ها، همچون تمام بدن، نشانهٔ اتکاپذیری و خوش‌خویی مردانه‌اند. البته پیش از آن‌که این‌ها احساس شوند، سخنران باید از درون

شعله‌ور شود: یا هنگام افشای نیرنگ زیرکانه یک حریف،
یا وقتی که خود، مقدمه فکری را با موفقیت می‌گسترده.

آنگاه از زیر سایه‌بان سترگ پیشانی و جمجمه، چشم‌های
لنینی پدیدار می‌شوند (چشم‌هایی که خوشبختانه در عکسی
از سال ۱۹۱۹ به‌خوبی ثبت شده‌اند). حتی شنونده‌ای
بی‌تفاوت، با دیدن این نگاه برای نخستین بار، هوشیار
می‌شود و راست می‌نشیند. در چنین لحظاتی، گونه‌های
زاویه‌دار با نوعی نرمش ژرفاً زیرکانه روشن می‌شوند؛
نرمشی که پشت آن دانشی عظیم از انسان‌ها، روابط و
موقعیت‌ها — تا ژرف‌ترین لایه‌ها — احساس می‌شود.
بخش پایینی صورت، با ریش خاکستری مایل به سرخ،
در سایه می‌ماند. صدا نرم‌تر و انعطاف‌پذیرتر می‌شود و
گاه، به‌طرزی مودیانه، دل‌نشین.

لنین چگونه به مخالفانش پاسخ می‌داد

اکنون سخنران ایراد احتمالی یک مخالف را مطرح می‌کند یا نقل‌قولی خصمانه از مقاله دشمن می‌آورد. پیش از آن‌که به تحلیل اندیشه خصمانه بپردازد، به شما می‌فهماند که این ایراد بی‌پایه، سطحی یا نادرست است. انگشتانش را از پشت جلیقه بیرون می‌کشد، اندکی به عقب متمایل می‌شود، چند گام کوتاه پس می‌رود، گویی می‌خواهد برای خیز برداشتن جا باز کند، و — یا با طعنه یا با حالتی از یأس — شانه‌های تند و شیب‌دارش را بالا می‌اندازد و دست‌ها را با شست‌های برجسته باز می‌کند. او همواره پیش از ردّ استدلال، حریف را محکوم می‌کند، به ریشخند می‌گیرد یا بی‌آبرو می‌سازد — بسته به آن‌که طرف مقابل کیست و

شرایط چیست. گویی شنونده از پیش آگاه می‌شود که چه نوع برهانی در راه است و ذهنش چگونه باید کوک شود. سپس یورش منطقی آغاز می‌شود. دست چپ یا دوباره به سوی جلیقه می‌رود یا — بیشتر اوقات — به جیب شلوار. دست راست منطق توضیح را همراهی می‌کند و ضرب‌آهنگش را می‌زند. هر جا لازم باشد، دست چپ نیز کمک می‌کند. سخنران به سوی مخاطبان پیش می‌آید، تا لبه تریبون می‌رسد، به جلو خم می‌شود و با حرکات مدور دست‌ها، واژه‌ها را شکل می‌دهد. این یعنی به ایده مرکزی، نکته اصلی تمام سخنرانی رسیده است.

اگر مخالفانی در میان جمع باشند، گاه‌به‌گاه فریادهای انتقادی یا خصمانه سر داده می‌شود. در نه مورد از ده مورد، این‌ها بی‌پاسخ می‌مانند. سخنران می‌خواهد آنچه را باید بگوید: همان‌گونه که لازم می‌داند، خطاب به کسانی

که روی سخنش با آنهاست. او با گفته‌های تصادفی از مسیر منحرف نمی‌شود. حاضر جوابی شتابزده با تفکر متمرکز او بیگانه است. پس از فریادهای خصمانه، صدایش فقط خشن‌تر می‌شود، جمله‌ها فشرده‌تر و تهاجمی‌تر، صورت‌بندی‌ها تیزتر و حرکات ناگهانی‌تر. او تنها زمانی آن اعتراض خصمانه را می‌گیرد که با روند کلی اندیشه‌اش هم‌راستا باشد و بتواند او را سریع‌تر به نتیجه لازم برساند. در این صورت، پاسخ‌هایش به‌طرزی کاملاً غیرمنتظره و در عین سادگی، نابودکننده‌اند. بی‌پرده وضعیتی را عریان می‌کند که بنا بر انتظار همگان، می‌بایست آن را پنهان می‌کرد.

منشویک‌ها بیش از یک بار در دوره نخست انقلاب این را تجربه کردند، زمانی که اتهام «نقض دموکراسی» هنوز تازگی داشت.

«روزنامه‌های ما را بسته‌اند!»

«طبیعی است! اما متأسفانه هنوز همه‌شان را نه. به‌زودی همه بسته خواهند شد. دیکتاتوری پرولتاریا این تجارت ننگین افیون بورژوازی را از ریشه نابود خواهد کرد!»

سخنران راست می‌ایستد. هر دو دست در جیب‌هاست. در صدا حتی ذره‌ای ژست‌گیری یا نغمه‌پردازی خطابی نیست — در عوض، تمام پیکره، زاویه سر، لب‌های فشرده، گونه‌ها، رنگ خشن و کمی گرفته صدا، همگی اعتماد شکست‌ناپذیر او به درستی و حقیقت خویش را می‌تابانند.

«اگر می‌خواهید بجنگید، خب بیایید واقعاً بجنگیم.»

هرگاه سخنران نه بر دشمن، بلکه بر یکی از «خودی‌ها» می‌تازد، این هم در حرکات و هم در صدا احساس می‌شود. تندترین حمله‌ها نیز در این موارد، خصلت «به‌عقل آوردن» را حفظ می‌کنند. گاه صدا در اوج می‌شکند. این

زمانی است که بر «دوست» فرود می‌آید، او را افشا می‌کند، شرمنده می‌سازد و نشان می‌دهد که طرف مقابل مطلقاً هیچ نمی‌فهمد و حتی ذره‌ای دلیل برای ایرادهایش ندارد. درست بر همین «هیچ‌ها» و «ذره‌ها» ست که صدا گاه به فالستو می‌رود و می‌شکند، و همین امر به‌طور غیرمنتظره‌ای خشمگین‌ترین نطق را رنگی از خوش‌خویی می‌بخشد.

او مسائل را تا انتها می‌اندیشید

سخنران اندیشه خود را از پیش، تا واپسین نتیجه عملی، کاملاً اندیشیده است — خودِ اندیشه را، نه شیوه ارائه و نه قالب ارائه، مگر شاید موجزترین، به‌جاسترین و آبدارترین تعبیرها و واژه‌های ساخته‌شده‌ای که بعدتر چون

سکه رایج، وارد زندگی سیاسی حزب و کشور می‌شوند. ساخت جمله‌ها معمولاً سنگین است: بند بر بند، چون لایه‌های زمین‌شناختی، روی هم انباشته می‌شوند، یا برعکس، بندی در بند پیشین فرو می‌رود. این ساخت‌ها هم برای تندنویسان آزمونی دشوارند و هم بعدتر برای ویراستاران. اما از میان همین جمله‌های سترگ، اندیشه‌ای فشرده و آمرانه راهی استوار و قابل اعتماد برای خود می‌گشاید.

آیا واقعاً درست است که سخنران یک مارکسیست عمیقاً تحصیل‌کرده، یک نظریه‌پرداز و اقتصاددان، مردی با دانشی عظیم است؟ چرا گاه چنین می‌نماید که گویی انسانی خارق‌العاده اما خودآموخته سخن می‌گوید، کسی که با تلاش خود به این نتایج رسیده، همه‌چیز را در ذهن خویش و به شیوه خود سنجیده، بی‌هیچ ابزار علمی و بی‌هیچ

اصطلاحات علمی، و اکنون آن را به زبان خودش عرضه می‌کند؟ چرا؟ چون سخنران مسئله را نه فقط برای خود، بلکه برای توده‌ها اندیشیده است؛ ذهنش را از خلال تجربه توده‌ها عبور داده و داربست‌های نظری‌ای را که خود هنگام نخستین نزدیک‌شدن به مسئله از آن‌ها استفاده کرده بود، به کلی از ارائه‌اش حذف کرده است.

گاه نیز پیش می‌آید که سخنران بسیار تند از نردبان اندیشه‌هایش بالا می‌رود و دو یا سه پله را یکجا می‌پرد. این زمانی است که نتیجه‌ای خاص برای او بیش از حد روشن و از نظر عملی بسیار فوری است و مخاطبان باید هرچه زودتر با آن آشنا شوند. اما او درمی‌یابد که شنوندگان نمی‌توانند همراهی‌اش کنند، که پیوند میان او و جمع گسسته شده است. فوراً خود را جمع‌وجور می‌کند و با یک جهش پایین می‌آید تا دوباره صعود را آغاز کند،

این بار با گامی آرام‌تر و سنجیده‌تر. خودِ صدا، بی‌هیچ فشار اضافی، دگرگون می‌شود و به‌نرمی قانع‌کننده می‌گردد. البته ساخت سخنرانی از این تکرار لطمه می‌بیند. اما مگر سخنرانی برای «ساخت» آن است؟ آیا منطقی در سخنرانی ارزشمند است جز منطقی که به کنش وادارد؟

و آنگاه که خطیب برای بار دوم به نتیجه می‌رسد، این بار با همهٔ شنوندگان، بی‌آن‌که حتی یکی را در راه از دست بدهد، شادیِ فرجامِ رضایت‌بخشِ کار فشردهٔ ذهنِ جمعی را می‌توان در تالار به‌طور جسمانی حس کرد. فقط باید نتیجه را دو یا سه بار دیگر کوبید تا محکم شود؛ آن را در قالبی ساده، روشن و تصویری برای سپردن به حافظه بیان کرد؛ و سپس می‌توان نفسی تازه کرد، شوخی کرد و

کمی خندید، تا ذهن جمعی در این فاصله بتواند دستاورد تازه خود را بهتر جذب کند.

طنز و هدفمندی لنین

طنز خطابی لنین، همچون دیگر ابزارهایش، ساده است — اگر بتوان در اینجا اصلاً از «ابزار» سخن گفت. در سخنرانی‌های لنین نه شوخی خودبسنده هست و نه بازی با واژه‌ها؛ اما لطیفه و کنایه‌ای هست که به معنای واقعی کلمه برای توده‌ها قابل فهم است: شوخی مردمی. اگر وضعیت سیاسی بیش از حد هولناک نباشد و جمع عمدتاً «خودی» باشد، سخنران بدش نمی‌آید گهگاه اندکی شوخی خودمانی هم بکند. جمع با دل‌وجان از ضرب‌المثل زیرکانه اما ساده، و از تصویرپردازی خوشنیت اما

بی‌رحم استقبال می‌کند، زیرا حس می‌کند که این‌ها نیز نه برای جلوه‌فروشی، بلکه برای همان هدف واحد به کار گرفته شده‌اند.

وقتی سخنران می‌خواهد شوخی کند، بخش پایینی صورت، به‌ویژه دهانی که توان خنده‌ای واگیردار دارد، برجسته‌تر می‌شود. خطوط پیشانی و جمجمه نرم‌تر می‌گردند، چشم‌ها دیگر چون مته نمی‌درند، بلکه با نوری شاد می‌درخشند؛ نوک‌زبانی آشکارتر می‌شود و شدت اندیشهٔ مردانه با عشقی به زندگی و انسانیت تعدیل می‌گردد.

واژه‌هایی چون خووستیسم (دنباله‌روی)، پردیشکا (نفس تازه‌کردن)، اسمیتچکا (پیوند با دهقانان)، دراچکا (نزاع درون‌حزبی)، گمچوانستوو (تجمل‌زدگی کمونیستی) و ده‌ها واژهٔ دیگر که برخی از آن‌ها ماندگار نشدند. پیش از

آن‌که به چنین واژه‌ای برسد، سخنان دایره‌وار می‌چرخد، گویی دنبال جای مناسب می‌گردد. وقتی آن را یافت، میخ را می‌نشاند، فاصله را درست می‌سجد، تاب می‌خورد و چکش را یک بار، دو بار، ده بار بر سر میخ فرود می‌آورد، تا آن‌چنان محکم در جای خود بنشیند که وقتی دیگر ضرورتی برایش نماند، بیرون‌کشیدنش دشوار شود. و آن‌گاه که آن زمان فرا برسد، لنین با گفتن ضرب‌المثلی، ناچار است این میخ را از راست و چپ بکوبد تا شل شود، سپس آن را بیرون بکشد و به بایگانی‌ها — به سطل دورریز — بیندازد، بهرغم تأسف کسانی که به آن خو گرفته بودند.

در پایان سخنرانی

اکنون سخنرانی به پایان نزدیک می‌شود. ترازنامه گرفته شده و نتایج محکم در جای خود نشانده شده‌اند. سخنران شبیه کارگری است که خسته است، اما کارش را به انجام رسانده. گاه‌به‌گاه دست بر جمجمه برهنه‌ای می‌کشد که از عرق برق می‌زند. صدا شدت خود را از دست می‌دهد، چون آتشی که رو به خاموشی می‌رود. حال می‌توان سخنرانی را تمام کرد. اما نباید انتظار خطابه‌ای پایانی داشت، بی‌آن‌که گویا ترک تریبون ناممکن است. دیگران نمی‌توانند چنین کنند، اما لنین می‌تواند. او سخنرانی را به‌طور خطابی ختم نمی‌کند. کارش را تمام می‌کند و نقطه می‌گذارد.

«اگر این را بفهمیم، اگر این را انجام دهیم، بی‌گمان پیروز خواهیم شد» — این اغلب جملهٔ پایانی است.

یا: «این همان چیزی است که باید هدف خود قرار دهیم، نه در کلام، بلکه در عمل.»

و گاهی، ساده‌تر از همه: «همین بود آنچه می‌خواستم به شما بگویم.»

و بس. و چنین پایانی کاملاً با ماهیت فصاحت لنین و با خود لنین هماهنگ است و به‌هیچ‌وجه جمع را سرد نمی‌کند. برعکس، درست پس از چنین پایانی «بی‌اثر» و «بی‌زرق و برق» است که گویی جمع، در یک فوران واحد، دوباره همهٔ آنچه لنین در سخنرانی‌اش داده بود را درک می‌کند و به تشویقی طوفانی، سپاسگزارانه و سرمست می‌انجامد.

زنده باد لی... لنین... رهبر... ایلچی...

آن سرِ تکرارناشدنی در نور برق می‌زند، میان موج‌های
وحشی کف‌زدن‌ها. و درست وقتی که به نظر می‌رسد
گردباد شور به اوج خود رسیده است، ناگهان از میان
غرش و هیاهو و کف‌زدن‌ها، صدایی جوان، زیر، شاد و
سرمست، چون آثیری در دل طوفان می‌شکافد:

زنده باد ایلچ!

و از ژرف‌ترین، تپنده‌ترین ژرفای همبستگی، عشق و
شور، پاسخی چون گردبادی راستین برمی‌خیزد، فریادی
همگانی، یکپارچه و سقف‌شکاف:

زنده باد لنین!